

فارسی کرمان

بخش دوم

واژه نامه

این رساله را در دو بخش فراهم کرده بودیم و همینکه بخش دوم که واژه نامه است آماده چاپ شد دریافتیم که به بخشی دیگر نیز نیازمندیم که در آن گفته ریگ (فلکلر) کرمان آورده شود بنابراین بخش سوم که پس از واژه ها خواهد آمد ویژه بر آورد این نیاز است .

برای آشنایی باروش کار رساله، پیشگفتار فارسی کرمان را که در شماره بهار سال ۴۲ این نشریه نگاشته ایم می توان باز دید .
چیزی که در اینجا باید افزود نخست نشانه هایست که در واژه نامه به کار رفته است :
☞ : به جای تکرار واژه آوا نوشته است .

[؟] : نشانه تردید در درستی آنچه که نگاشته شده است .

☞ : نشانه واژه غیر شهری .

← : به جای «رجوع شود به» .

« : نشانه بازگو (نقل قول) .

(فک) : فرهنگ کرمانی .

(فل) : فرهنگ لغات بازیافته .

(فب) : فرهنگ بهدینان .

(گف) : گفته‌ریگ (فلکلر) .

دیگراینگه درجغرافیای منطقه‌ای برای طول و عرض جغرافیایی از فرهنگ آبادیهای ایران و برای دیگر دانستنیها از جلد هشتم فرهنگ جغرافیایی ایران بهره گرفته‌ایم و عددهایی که پس از نامهای جغرافیایی آمده است نمودار طول و عرض جغرافیایی آن نقطه است .

آوانوشت این واژه‌نامه با خط لاتینی است و ناگزیر ردیف‌الفبایی آن نیز لاتینی (مانند فرانسوی و انگلیسی) خواهد بود .

این ردیف در بخش اول رساله در آواشناسی نیز چاپ شده است و چون دسترسی به آن برای همه آسان نیست بار دیگر در اینجا به‌و انویسی آن می‌پردازیم .

a	â	b	c	d	e	ə	f	g	h	i	
ا	ا	ب	ج	د	ه	ا	ف	گ	ه	ی	
j	k	l	m	n	o	p	q	γ	r	s	
ج	ک	ل	م	ن	و	پ	ق	غ	ر	س	
š	t	u	v	x	y	z	ž	,	ey	ou	ow
ش	ت	و	و	خ	ی	ز	ژ	ع	ی	و	و

واژه (مصوت)ها در بالا با — نشان داده شده‌اند ey ، ou و ow در ردیف‌الفبایی e و o درمی‌آیند .

در هنگام چاپ واژه‌نامه اگر واژه‌های دیگری فراهم آید که صفحه ردیف آنها بیشتر چاپ شده باشد آنها را جداگانه با ردیف‌الفبایی پس از واژه‌نامه چاپ خواهیم کرد .

عبدل /abdolâbâd-e bâdiz/

آباد بادیز - ۲۲-۵۶*۳۶-۳۰ دهکده پنجاه خانواری سیلوئیه در ۳۵ کیلومتری جنوب غربی زرنند کرمان .

عبداللهی- نوعی /abdollâ-yi/

خرمای زرد. «abd-ol-lâhi/عبداللهی- نوعی خرما که در شهداد عمل می‌آید. عبدالله‌ای [فب]، فك.

ابلق /ablaq/ «دو رنگ» فك.

ابلو /ablou/ (شکسته ابله) =

abol/ ابل، ابله .

ابر /abr/ ابر - اسفنج حمام .

ابرش /abraš/ «اسب دورنگ.

سیاه سفید، قرمز سفید» فك.

ابریشمگر- کسی /abrišom-gar/

که از پیله، ابریشم به عمل می‌آورد . «علاقبند» فك .

ابودردا- نام یکی /abu-dardâ/

از یاران پیغمبر اسلام است آتش ۳ : آشی است که به نذر بهبودی بیماران می‌پزند [تجانس لفظی درد با ابودردا شاید مایه کار بوده باشد] .

ابزار؛ شمشه- /abzâr; šemše/

شمش بنائی .

عدل /adl/ لنگه یا بسته بزرگی

از قماش و پنبه و منسوج و مانند آنها . برابر، میزان، مستقیم، درست و صاف و مستقیم و بدون انحراف» فك .

ادوه /adue/ ادویه، که فلفل و

زردچوبه ساییده است .

افاك /afâk/ ← /âfâk/ آفاك.

ا

ا- /a/ - شکسته از [šār]: از شهر.

عباس آباد /abâsâbâd/

۲۸-۶۵*۴۹-۳۰ دهکده ۱۴ خانواری حومه در ۱۵ کیلومتری مغرب زرنند کرمان.

عباس آباد /abâsâbâd/

۱۸-۵۶*۳۳-۳۱ دهکده ۸ خانواری کوهینان در ۱۰ کیلومتری شمال مرکز بخش.

عباس آباد /abâsâbâd/

۲۴-۵۶*۰۸-۳۱ دهکده دو خانواری طنرل جرد (طنر الجرد) در ۴۹ کیلومتری شمال زرنند کرمان .

عباس آباد /abâsâbâd/

۰۰-۵۸*۲۲-۳۰ دهکده يك خانواری شهداد کرمان در ۱۲ کیلومتری مشرق مرکز بخش .

عباس آباد /âbâsâbâd e bâlâ/

بالا - ۱۷ - ۵۶*۵۰-۳۰ دهکده يك خانواری حومه در ۳۰ کیلومتری شمال غربی زرنند کرمان .

عباسی - مبلغی برابر /abbâs-i/

چهارشاهی یا يك پنجم قران [منسوب به شاه عباس در برابر شاهی] .

عبدل آباد- ۲۵- /abdolâbâd/

۵۶*۴۵-۳۰ دهکده ۸ خانواری حومه در ۱۲ کیلومتری شمال غربی زرنند کرمان.

عبدل آباد /abdolâbâd/

۱۰-۵۷*۰۶-۳۰ دهکده شش خانواری چوپار در ۱۴ کیلومتری مغرب ماهان کرمان .

/atrâz/ افراز - زمین بلندتر از جو یا کاریز که توان آنرا آبیاری کرد. ملك بخش بندی شده، مقروض در برابر مشاع. منطقه سیرجان است مسکن آنها گوغر و دولت آباد و جمعیتشان ۱۲۰۰ خانوار است. کارشان گله داری و کشاورزی و قالیبافی است.

/=i/ افشاری قالیچه‌یی که در ایل افشار بافند و گاهی نیز به قالیچه‌های ایلی که طول و عرض آنها به اندازه قالیچه افشاری تقریباً ۱/۵ × ۲ متر باشد افشاری گویند.

/afšun/ افشون - افشان، پراکنده = «نقشهای قالی که دارای شاخ و برگ زیاد و افشان است» فك .

/afzât/ افزاد - ۱۸-۵۶*۲۵-۳۱ دهیست سی خانواری ۵ در کیلو متری شمال کوهستان کرمان. [این ده را در فرهنگ جغرافیائی ایران به اشتباه afzâr افزار نوشته‌اند].

/ajennyun/ اجنیون - اجنه، شبیه‌هایی که برای جن و لشکریان زعفر جنی می‌سازند. «اجنه ajenne، جن و وپری» فك .

/ajik-majik/ اچیک مجیک - باجوج و مأجوج، به انبوهی از کودکان نیز گفته می‌شود. «بچه‌های کوچولو = اچیک مجیک [فب ۲]: دیوودد» فك .

/əjir/ اجیر - مزدور. شدن، کردن، دادن.

/akbərâbâd/ اکبرآباد -

۵۳-۵۶*۱۱-۳۰ دهکده ۲۰ خانواری باغین در ۳۰ کیلومتری جنوب غربی کرمان. ۱۸-۵۶*۴۱-۳۰ دهکده ۴ خانواری سیلوئییه در ۳۰ کیلو متری جنوب زرنند کرمان .

۰۳-۵۷*۴۱-۳۰ دهکده ۲ خانواری حرجند در ۶۴ کیلومتری شمال کرمان. ۲۶-۵۶*۳۴-۳۰ دهکده ۱ خانواری سیلوئییه در ۳۵ کیلو متری جنوب زرنند کرمان .

۵۲-۵۷*۳۳-۳۰ دهکده ۱ خانواری در ۱۶ کیلو متری شمال شرقی شهداد کرمان .

/=e adhami/ اکبرآباد ادھی - [? * ?] دهکده ۲ خانواری در ۲۲ کیلو متری شمال شرقی شهداد کرمان .

/=e dumene/ اکبرآباد دامنه - ۴۲-۵۶*۴۷-۳۰ دهکده ۱۷ خانواری حتکن در ۸ کیلو متری جنوب شرقی زرنند کرمان .

/=e hajalyasar/ اکبرآباد حاج علی اصغر - [? * ?] دهکده ۱ خانواری دهستان درختگان، در ۱۵ کیلومتری شمال کرمان .

/e hume/ اکبرآباد حومه -

۳۳-۵۶*۴۷-۳۰ دهی ۲۵ خانواری است در ۳ کیلومتری جنوب غربی زرنند کرمان که در آن غلات و حیوانات و پسته و پنبه زراعت می‌شود .

/=e šur/ اکبرآباد شور -

۲۲-۵۶*۵۱-۳۰ دهکده ۴ خانواری در ۱۵ کیلومتری مغرب زرنند کرمان .

/akse/ عکسه - [کودکانه]

علی، فك .

/alâqe ban(d)/ **علاقه بند** - کسی

که انواع نخ و قیطان و نوار و منگوله می فروشد .

/alâtiti/ **الانی تی** -

ماتی تی .

/alâxun velâxun/ **الاخون و**

لاخون - بی سرانجام، بی سامان، بی خانمان و سرگردان (خراسانی) فل .

/aldang/ **الدنگ** - گنده و بی-

غیرت . «آدم گردن کلفت و غرچماق» فك .

«aldeng = قوی - تنومند (بهدینان) -

بفتح دال قلدر و هرزه (خراسانی)» فل .

/alef-o ošvâr/ **علف و عشاوار** -

alef-ošvâr: علف و سیزه، آب و علف،

فك. گیاه و علوفه، شاخ و برگ.

/alengecu/ **النگه چو** - «النگه چو

بازی - alangečubâzi [جیرفت]، نوعی

بازی است. فك - /holedeng/

/alengevâz/ **النگه واز** -

alangevaz: گل و گشاد = النگه واز

[فب]ه فك. [خونه، اناق].

/ali boune gir/ **علی بوونه گیر** -

علو بها نه گیر . «کسی که بهانه های بیجا و

بیمورد می گیرد» فك .

/ali kolengu/ **الی کلنگو** - حشره

بدبویی که در درخت توت فراوانست .

نام علمی آن **vrillette** «سوراخ کتک»

است .

/ali mâru/ **علی مارو** - شخصی که

صد سال پیش برای خود بال درست کرده

بود و از روی بلندبها فواصل زیادی پرواز

عسکه . «عطسه» فك . «کندن» زدن .

/alalhop/ **الل هپ** - نشانه سکوت؛

در بازیها نیز سکوت را با گفتن «الل هپ»

در حالی که کف دست را بر دهان خود

می زنند اعلام می کنند. «الل هپ: صدائی

که بازدن کف دست بدهان هنگام خیت

شدن و بورشدن حریف در آورند» فك .

/alam šenge/ **الام شنگه (علم شنگه)** -

داد و فریادی که انبوهی مردم را فراهم

آورده و رپا کردن، و راه انداختن درست

کردن؛ **āšer-o māšar** - **احشر و محشر**،

هم به همین معنی است و با همین فعلها به کار

می رود. «alam šinga = آشوب و غوغا

(خراسانی = طهرانی)» فك .

/alang/ **النگ** - «پی و استخوان

بعد از جدا کردن گوشت» فك .

/alangu/ **النگو** - دستبند، یاره»

فك. دست برنجن، خشتی: «نوعی النگو

است» فك . نیم خشتی: «نوعی النگو

است» = خشت و نیم خشت [فب]ه فك .

/alâ/ **الا** - آگهی است که با آن

چاهکن به چرخکش دستور بالا کشیدن

ریسمان را می دهد. گاهی /alâ bâbo/

هم می گویند. کودکان نیز با آویختن چیزی

به ریسمان و تاب دادن آن /alâ bâbo/

بازی می کنند .

/alâciq, alâjiq/ **الاجیق، الاجیق** -

الاجیق، کلبه نین، کلبه ای که درش ازنی

باشد .

/alâlu/ **الالو** - شکسته علی ؛

alu نیز شکسته آنست. درندا /alâlo/ و

alo/ گویند . «علاو» مخفف و مصغر

allâ kole/gu/ /اللاکلنگو -

«حشره‌ای سبز رنگ با بدن کشیده که با حرکت پاها، بدن خود را بالا و پائین میبرد. آخوندک [تهران] فك. ←
/allâ koleng/

almâsag/ /الماسگ - «نوعی

مرض است شاید خوره باشد» فك. در دشنام نیز به کار می‌رود.

almâsi/ /الماسی - «دانه‌جوهر

یا حلقه‌ای که در لب کنند. رنگی که میتوان آنرا سیاه‌کم‌رنگ خواند» فك سیاه‌خاکستری قام.

aluk/ /الوک - «دانه‌ایست روغنی

که در کوهستان کرمان می‌روید = الوک [قب]» فك. «دانه‌ایست روغنی شیه‌پسته یا بادام کوهی که در کوهستان کرمان فراوان است» فب.

alumat/ /علومت - علامت ۱-

نشانه‌چیزی. ۲- علمی که مخصوص دسته معین است و در روزهای عزای محرم جلوی دسته بحرکت درمی‌آورند. «فلانی بدعلومته felani bad alumate» یعنی فلانکس بدیمن و بدقدم است» فك.

alxâloq/ /الخالق : آرخالق

«پوششی که زیر قبا می‌پوشیده‌اند = الخالق [قب]» فك.

alyâbâd/ /علی‌آباد- ۱۰-۵۷*

۴۸-۳۰ ده‌چهارصد خانواری درختگان در ۳۲ کیلومتری شمال شرقی کرمان =
/e simk/ «علی‌آبادسیمک [؟]

alyâbâd/ /علی‌آباد- ۵۳-۵۶*

۱۷-۳۱ دهکده ۱۸ خانواری راور

میکرد، بالاخره در حین پرواز در خانه‌ای افتاد و پایش بسنگ حوض خورد و شکست و دیگر نتوانست بعمل خود ادامه دهد» فك. «ali mālā = پرندۀ ایست شکاری که بیشتر ماهی سیم را شکار می‌کند و آنرا «سیم‌گیر» نیز گویند (گیلکی) فل. /ali varkaš/ «علی‌ورکش- لولویی که کودکان را می‌آویزد. «ali-varkeš» موجودی خیالی نظیر «لولو خورخوره» برای ترساندن بچه‌ها می‌گویند «ای علی و رکش- بچه‌رو و رکش» فك.

allâbâd/ /الله‌آباد -

۵۶-۵۶*۱۸-۳۰ دهکده بیست از دهستان زنگی‌آباد در ۱۸ کیلومتری جنوب غربی کرمان که دارای ۴ خانوار سکنه است.

۵۳-۵۶*۱۶-۳۱ دهکده دیگری بهمین نام است در ۵ کیلومتری راور کرمان که ۴ خانوار سکنه دارد.

۲۶-۵۶*۳۳-۳۰ الله‌آباد سیلوئیة در ۳۷ کیلومتری جنوب غربی زرنند با سه خانوار جمعیت.

۲۱-۵۶*۱۸-۳۱ دهکده بیست با سه خانوار سکنه در ۴ کیلومتری جنوب شرقی کوهینان کرمان.

allâkoleng/ /اللاکلنگ - «نوعی

بازی است که تیری در حدود پنج شش متر را روی پایه‌ای با ارتفاع یک متر قرار دهند و روی دوسر تیر دونفر می‌نشینند و هر يك با فشار آوردن پا بر زمین بالامی‌روند و دوباره پائین می‌آیند» فك. و دور پایه محور می‌چرخند

- کرمان در ۴ کیلومتری مرکز بخش .
- alyâbâd/ علی آباد-۰۸-۵۶***
- ۳۵-۳۱ دهکده ۱۷ خانواری کوه بنان
- کرمان در ۳۸ کیلومتری مرکز بخش .
- alyâbâd/ علی آباد-۵۶-۵۷***
- ۳۲-۳۰ دهکده دوازده خانواری شهداد
- کرمان در ۲۲ کیلومتری مشرق مرکز بخش .
- alyâbâd/ علی آباد-۴۱-۵۶***
- ۱۳-۳۰ دهکده ده خانواری باغین در
- ۴۸ کیلومتری جنوب غربی کرمان .
- alyâbâd/ علی آباد-۰۴-۵۶***
- ۲۴-۳۱ دهکده ۹ خانواری کوه بنان
- کرمان در ۸۱ کیلومتری مرکز بخش .
- alyâbâd/ علی آباد-۴۵-۵۷***
- ۱۵-۳۰ دهکده چهار خانواری اندوهجرد
- در ۱۶ کیلومتری جنوب شهداد کرمان .
- alyâbâd/ علی آباد-۲۳-۵۷***
- ۵۵-۲۹ دهکده سه خانواری ماهان
- کرمان در ۲۱ کیلومتری جنوب مرکز بخش .
- alyâbâd/ علی آباد-۳۵-۵۷***
- ۲۶-۳۰ دهکده سه خانواری دهستان
- چهار فرسخ در ۵ کیلومتری شمال غربی
- شهداد کرمان .
- alyâbâd/ علی آباد-۰۷-۵۶***
- ۴۸-۳۰ دهکده سه خانواری حصن در
- ۶۰ کیلومتری مغرب زرنند کرمان .
- alyâbâd/ علی آباد-۱۴-۵۷***
- ۴۰-۳۰ دهکده دو خانواری درختگان
- در ۳۰ کیلومتری شمال شرقی کرمان .
- alyâbâd/ علی آباد-۰۶-۵۷***
- ۳۰-۳۰ دهکده دو خانواری حرجند در
- ۵۱ کیلومتری شمال کرمان .
- alyâbâd/ علی آباد-۱۲-۵۶***
- ۵۵-۳۰ دهکده دو خانواری سیریز در
- ۴۵ کیلومتری شمال غربی زرنند کرمان .
- alyâbâd/ علی آباد-۳۲-۵۷***
- ۱۱-۳۰ دهکده دو خانواری سیرچ در
- ۴۵ کیلومتری جنوب غربی شهداد کرمان .
- alyâbâd/ علی آباد-۰۰-۵۸***
- ۴۱-۲۹ دهکده دو خانواری کشیت در
- ۱۵۰ کیلومتری جنوب شهداد کرمان .
- alyâbâd e alirzâxân/ علی رضاخان - ۵۸-۰۰* ۳۰-۲۸** دهکده
- ده خانواری شهداد کرمان در ۲۵ کیلو
- متری مرکز بخش .
- alyâbâd e bâla/ علی آباد بالا-**
- ۳۹-۶۵*۴۳-۳۰ ده شست خانواری
- دهستان حومه در ۱۸ کیلومتری جنوب
- زرنند کرمان
- alyâbâd e borz/ علی آباد برز-**
- ۵۳-۵۶*۳۰-۳۰ دهکده سه خانواری
- زنکی آباد در ۳۲ کیلومتری شمال غربی
- کرمان .
- alyâbâd e jâr/ علی آباد جهر-**
- ۴۲-۵۶*۱۳-۳۰ دهکده دو خانواری
- زنکی آباد در ۳۲ کیلومتری شمال غربی
- کرمان .
- alyâbâde pâyin/ علی آباد**
- پایین - ۳۱-۵۶*۵۰-۳۰ ده چهل
- خانواری دهستان حومه در ۷ کیلومتری
- شمال زرنند کرمان .
- alyâbâd e sâni/ علی آباد ثانی-**

- کرمان در ۴ کیلومتری مرکز بخش .
- alyâbâd/ علی آباد-۰۸-۵۶***
- ۳۵-۳۱ دهکده ۱۷ خانواری کوه بنان
- کرمان در ۳۸ کیلومتری مرکز بخش .
- alyâbâd/ علی آباد-۵۶-۵۷***
- ۳۲-۳۰ دهکده دوازده خانواری شهداد
- کرمان در ۲۲ کیلومتری مشرق مرکز بخش .
- alyâbâd/ علی آباد-۴۱-۵۶***
- ۱۳-۳۰ دهکده ده خانواری باغین در
- ۴۸ کیلومتری جنوب غربی کرمان .
- alyâbâd/ علی آباد-۰۴-۵۶***
- ۲۴-۳۱ دهکده ۹ خانواری کوه بنان
- کرمان در ۸۱ کیلومتری مرکز بخش .
- alyâbâd/ علی آباد-۴۵-۵۷***
- ۱۵-۳۰ دهکده چهار خانواری اندوهجرد
- در ۱۶ کیلومتری جنوب شهداد کرمان .
- alyâbâd/ علی آباد-۲۳-۵۷***
- ۵۵-۲۹ دهکده سه خانواری ماهان
- کرمان در ۲۱ کیلومتری جنوب مرکز بخش .
- alyâbâd/ علی آباد-۳۵-۵۷***
- ۲۶-۳۰ دهکده سه خانواری دهستان
- چهار فرسخ در ۵ کیلومتری شمال غربی
- شهداد کرمان .
- alyâbâd/ علی آباد-۰۷-۵۶***
- ۴۸-۳۰ دهکده سه خانواری حصن در
- ۶۰ کیلومتری مغرب زرنند کرمان .
- alyâbâd/ علی آباد-۱۴-۵۷***
- ۴۰-۳۰ دهکده دو خانواری درختگان
- در ۳۰ کیلومتری شمال شرقی کرمان .
- alyâbâd/ علی آباد-۰۶-۵۷***

۵۵-۵۶*۲۵-۳۰ دهکده سه خانواری
زنکی آباد در ۱۸ کیلومتری جنوب غربی
کرمان .

alyâbâd e simk/ علی آبادسیمک/
← alyâbâd e bād- ۱۰-۲۸*۳۰

alyâbâd e šeyx/ علی آبادشیخ/
۰۰-۵۸*۲۶-۳۰ دهکده چهارده
خانواری شهداد کرمان در ۲۵ کیلومتری
مشرق مرکز بخش .

alyâbâd e šur/ علی آبادشور/
۳۱-۵۶*۴۹-۳۰ دهکده هشت خانواری
حومه در ۱۰ کیلومتری شمال غربی زرنند
کرمان .

al'âne/ آانه - آآن .

ambâr/ انبار - رفتن؛ زیر
آوار رفتن ، «anbâr: آوار = هوار
[تهران]» فک .

âmedâbâd/ احمدآباد -
۳۳-۵۶*۴۵-۳۰ دهیست با صد و
هشتاد خانوار سکنه در ۱۲ کیلومتری
جنوب غربی زرنند . کاردستی مردم آن
قالیبافی با نقشه است .

âmedâbâd/ احمدآباد- ۴۵-
۵۶*۱۰-۳۰ دهکده ۱۰ خانواری
دهستان باغین در ۳۸ کیلومتری جنوب
کرمان .

âmedâbâd/ احمدآباد- ۵۶-
۵۶*۲۷-۳۰ ده سه خانواری دهستان
زنکی آباد در ۳۲ کیلومتری شمال غربی
کرمان .

âmedâbâd/ احمدآباد- ۵۳-
۵۷*۲۸-۳۰ دهکده یک خانواری در

۱۳ کیلومتری شمال شرقی شهداد کرمان .

šâbjere/ احمدآبادشجره-
۱۲-۵۱*۳۸-۳۵ دهکده یک خانواری
دهستان سیریز در ۴۳ کیلومتری شمال
غربی زرنند کرمان .

âmedi/ احمدی - ۴۲-۵۶*
۰۰-۳۱ ده ۶۰ خانواری دهستان سربنان
در ۴۰ کیلومتری شمال شرقی زرنند کرمان .
[?]?] ده ۲۵ خانواری دهستان

سیریز در ۴۸ کیلومتری مغرب زرنند کرمان .
âmedye/ احمدیه- ۳۸-۵۷*
۰۶-۳۰ دهکده هشت خانواری دهستان
جوشان در ۴۰ کیلومتری جنوب شهداد
کرمان .

âmen-o bâman/ آهنمن و بهمن-
سرمای روزهای آخر بهمن و اول اسفند .
«آهنمن و وهمن ahmen-vahmen: ده
روزه بین اول و یازدهم اسفند = آهنمن و
وهمن [فب]» فک .

amirâbâd/ امیرآباد -
۵۶-۵۶*۲۴-۳۰ دهکده بیست از دهستان
زنکی آباد در ۱۸ کیلومتری شمال کرمان
دارای ۵ خانوار سکنه .

۱۴-۵۷*۰۵-۳۰ دهکده دیگر بیست
در ۱۲ کیلومتری مغرب ماهان کرمان که
۴ خانوار جمعیت دارد .

amirye/ امیری- ۰۰-۵۶*
۳۱-۳۰ دهکده بیست در ۴۵ کیلومتری
شمال شرقی شهداد کرمان که ۹ خانوار
سکنه دارد .

anâr-cin/ انارچین - فصل یا
جای چیدن انار از درخت .

با کشیدن انگشتها مفاصل را به صدا درآوردن «رگهای انگشت را در کردن. میرزا قاسم ادیب گفته است: «دستی بشکند، فرشی صاف کند، عبائی بتکاند، گردی بیفشاند». خارستان صفحه ۵۹» فك .

/angur/ انگور - انواع آن ،
askeri عسکری، eyte ایته ، faxri
فخری loku لکو، louce لوجه، sahebi
صاحبی، syâ سیاه، šaste arus شست
عروس و xelili خلیلی است که در باره
هر کدام در جای خود توضیحی آمده است.

/angur-e rupâs/ انگور روپاس -
تاجریزی که میوه آن را در پزشکی درمانی
به کار می‌برند، عنب الثعلب .

/angur-e ture/ انگور توره - انگور
روپاس، تاجریزی، عنب الثعلب = رزی
توره [فب]. «فك»

/anjuje/ انجوجه - تخم آفتاب -
گردان، که نام دیگرش toxme jennu
تخم جنواست و toxm-e ruz-gardun
هم گفته می‌شود. «تخم آفتابگردان است
که بومی دهند و می‌خورند» فك. «ancucak
= هسته به و تخم سرو بوداده که ازهند
می‌آورند (طهرانی) - نوعی پسته کوهی
(شیرازی)» فل.

/anŷuze/ انغوزه - صمغ بدبویی
است که بیشتر در رنگرزی به کار می‌رود،
«انغوزه anquze؛ از صمغهای دارویی که
بوئی تند دارد و دارای خواص بسیار است،
از آن جمله درد مفاصل را بزودی رفع
میکند - انغوزه [فب]» فك .

/anâressun/ انارستان - ۲۳ -

۵۷*۳۵-۳۰ دهکده بیست در ۳۵ کیلو
متری شمال شرقی کرمان از دهستان درختنگان
که سردسیر است و در حدود ۱۵ خانوار
سکنه دارد .

/anâru/ انارو - ۰۳-۵۶*۵۰ -

۳۰ دهکده بیست در ۶۰ کیلومتری جنوب
غربی زرنند کرمان که سه خانوار سکنه دارد.

/anderun/ اندرون - خلوتسرا؛

دل درونۀ شکم چانوران «امعاء واحشاء،
دل اندرونه» فك .

/andujerd/ اندوهگرد

(اندوهگرد) - ۴۸-۵۷*۱۳-۳۰ دهیست

در ۲۴ کیلومتری جنوب شهداد کرمان که
پیش از دویست خانوار جمعیت دارد
محصول عمده آن خرما و غله و میوه است.

/angof(t)/ انگفت - فراوان ،

بسیار، پر، هنگفت، [مال =] «engoft»
زیاد، فراوان = هنگفت hangoft [ك]
= hengoft [تهران]» فك .

/angol/ انگل - ناخن، = کردن،

انگلك کردن «انگشت . انگل کردن
angolkerdan؛ و رفتن بچیزی، دست
انداختن کسی = انگولك کردن [تهران]»
فك .

/angoštune/ انگشتانه - مقدار

کمی از چیزی را که قابل پیمانه گیری
باشد /ye angoštune/ يك انگشتانه
گویند /ruyan/ = يك انگشتانه روغن
«انگشتنه angoštone، انگشتونه [فب]
» [۲]» فك .

/angoš šekastan/ انگشت شکستن -

ides = ایدیس [فب] ، فك .

/aʔrab/ عقرب - زیر حصیر :

آب زیر گاه، موذی و محیل .

/aʔrebak/ عقربك - آماس و

درد انگشتان که گاهی به علت فرورفتگی ناخن یا چیز دیگری در بیخ ناخن یا س انگشت ایجاد می شود .

/araq-juš/ عرق جوش - جوشهایی

که به علت عرق کردن از پوست بیرون می زند، عرق سوز، عرق سوختگی .

/arâzel/ اراذل - رذل ، پست ،

بی تبار، بدجنس .

/arcan(g)/ ارچن ، ارچنگ -

چوب محکمی است که از درختی به همین نام فراهم می شود و از آن چوبدستی و چماق می سازند. «ارچن - درخت بادام تلخ - برهان قاطع» - ârcen [پشت رود]:

ارچن، ارژن، چوبی است طلائی رنگ و سنگین و محکم که از آن چوبدستی و چوب چیق ، درست می کنند. نام لاتینی

این درخت Amygdolus reuteri

boiss است. فك ← گف: /ser e god-

âr-o cemâq-e arcan/.

/ar-dâs/ ارداس - ارده داس ماندی

که برای علفبری به کار می رود .

/arde,harde/ ارده یا هرده -

شیره کنجد، حلوا: حلوایی که با شیره

کنجد می سازند و مال اردکانش معروف

است .

/arebâbad/ عرب آباد -

۳۰-۵۷-۵۴-۲۹-۳۵ خا نواری ماهان

کرمان در ۳۲ کیلومتری مشرق مرکز بخش.

/antal/ انتل - «نوعی بوزینه،

انتر». فك .

/anzerut/ انزروت - صمغی است

که کاربرد درمانی دارد = /felte/ فتیله:

فتیله ای که آن را با انزروت آغشته می کنند و برای درمان درگوش کودکان می گذارند «صمغی است سفید رنگ دود آن برای گوش درد و دفع مورچه مفید است = انزروت [فب]» فك .

/apešou/ آپه شو [کودکانه] :

«عطسه». فك [ناماوا] : /-kerdan/

کردن ← گف .

/apolvâr/ اپاوار - ۲۱-۵۶*

۱۹-۳۱ ده ۲۰ خا نواری دهستان مرکزی

کوهبندان کرمان (ایرورار)

/aq/ اق - اه، اخ - تخ [ناماوا]

بیان واکنش در برابر هر چه بدآیند است یا باعث تهوع شود «اه. لفظی است که برای اظهار تنفر گفته شود، بد، بد مزه» فك .

/aqâqela/ اقا قلا - عاقر قرحا .

داروی گیاهی معروف. «آقر قرها âqer

- qerhâ ریشه جوز هندی که در ادویه

به کار می رود (شیرازی)». قل .

/aqeb-pâ/ عقب پا - مشایعت ،

بدرقه ، رفتن ، آمدن. ← /âše/ آش

عقب پا .

/aʔic' aqic' ʔic' qic' / اعیج -

بوته بی که بیشتر برای سوخت تنور بکار

می برند و هیزم آن سفید رنگ است.

«درختچه ایست وحشی که برای سوخت

عمومی کرمان بکار می رود. نام لاتینی این

درخت Zygophyllum atriplico

«*arvâh mordegi*: غذایی که شب جمعه

می‌پزند و بر سر قبر مرده می‌برند و به فقرا می‌دهند. این غذا معمولاً حلوا، تابرین [نابریز؟] یا روغن جوشی است» فك .

/arza» derou/ **ارزن درو - جا**

یا هنگام درویدن ارزن .

/asâ-cu/ **عصاجو: چوبدستی =**

/cudasti/ چوبدستی .

/asədâbâd/ **اسدآباد -**

۳۱-۳۱*۵۶-۴۰ دهکده دو خانواری

است در ۱۵ کیلومتری شمال کوهبنان .

/ask/ **اسک -** [کودکانه؛ عکس؛

ور داشتن .

/aske/ **اسکه -** [کودکانه] عطسه.

/askeri/ **عسکری -** نوعی انگور

بیدانه که مطلوب و مال ماهان و جویبارش

معروف است . «انگور عسکری -

asgari : مانند انگور عسکری تهران

است ولی دانه‌های آن سفتر و شیرینتر

است» فك .

/astar/ **استر - ۱ -** چارپای معروف.

۲- از ابزارهای شالبافی [استره].

«۱- قسمتی از دستگاه شالبافی، میرزا

قاسم ادیب گفته است: که **استر ز چله ندارد**

تمیز چه بی در آغوش او یا کمیز. (نیستان

صفحه ۲۵) . ۲- حیوانی که پدرش اسب

و مادرش الاغ است بخلاف قاطر که پدرش

الاغ و مادرش مادیان است . فك [؟] به

ظاهر استر یا قاطر کره خر و مادیان است

و کره نریان و ماده خر را (اگر به عمل

آید) **تاتو** گویند .

/âšer o mâšar/ **آهشرومه شر -**

/arebâbâd/ **عرب آباد -**

۵۸-۴۳*۳۰-۳۰ دهکده دو خانواری

حرجند در ۷۰ کیلومتری شمال کرمان .

/arg/ **ارگ -** قلعه ، دیوانخانه .

۳-یم، بواسطه اینکه در جنگ‌های آغامحمد

خان پناهگاه شاهزاده زند بوده است

در تاریخ مشهور است، ۳- دواتی در کرمان

منزل حاکم یا والی بوده است، میدان ۳- :

میدانی که در جلو ارگ دولتی بوده و

امروزه به میدان باغ معروف است بازار ۳-:

بازاری که به میدان ارگ متصل است و

به بازار نغارخونه (نقاره‌خانه) معروف

است .

/arÿe/ **ارغه -** ارقه، یکه بز .

/arune/ **ارونه -** ماده شتری که

پیش از هفت سال دارد. «*arvâne*-ماده

شتر هفت ساله به بالا = اروانه [فب]» فك .

/aruseku/ **اروسکو -** عروسک .

/ferangi/ «عروسک فرنگی. بچه‌های

خوشگل را به اروسکو فرنگی تشبیه

می‌کنند» فك .

/arusu/ **اروسو -** حشره‌ای

کوچک و قرمز رنگ که جزو دسته سخت

بالان است و بیشتر در سبزی خوردن و

کاهو دیده می‌شود. آفت خیار و خر بزه هم هست

و در مقابل سموم مقاومت زیاد دارد =

آروسو [فب] = عاروسو» فك . ←

/ârusu/ **آروسو -** نام تهرانی

این حشره کفشدوز است فرانسویان آن

را «حیوان خدای خوب» *Bête à bon dieu*

می‌گویند ← */gou xodâ/* گوخدا .

/arvâ mordegi/ **اروامردگی -**

← /axku/ **اخکو** ← /tâqu/ تا قو .

← /axm/ **اخم** - ۱- ترش رویی =

/so taxm/ ، اخم و تخم. ۳- هارا درهم

کشیدن ؛ روتش کردن؛ ۲- شرمگاه ؛

/tu axmeš/ توی اخمش .

← /axmequn/ **احمقان** - ۳۶- ۵۶*

۳۰-۵۸ دهکده دو خانواری دهستان

سربنان در ۱۸ کیلو متری شمال زرنند

کرمان .

← /axte/ **اخته** - ۱- بی خایه؛ لقب

آغامحمدخان قاجار ← گف، آغامحمدخان

۲- هسته میوه‌های ریزدانه مانند

انار- انگور .

۳- برش طولی تنه درخت که به کار

درودگری می‌خورد [الوار]. ۳- کردن ؛

بی‌خایه کردن جانوران ، بیرون آوردن

هسته از دانه میوه، بریدن و جدا کردن

تنه درخت از شاخ و برگ برای درودگری؛

= سال ؛ پرسال ، کامل ؛ **axte** **اخته** -

«گوسفند و بز و گاو و خرسی که تخمه ایشان

را بقصد چاق شدن کشیده‌اند ، ۳- کردن؛

۱- کشیدن تخمهای گوسفند و بز و گاو و

خرس . ۲- تنه‌های درخت را بشکل الوار

در آوردن» فک .

← /ax-tof/ **اخ تف** - آب دهان ، ۳-

انداختن. ۳- کردن .

← /axye/ **اخیه** - (عربی ؛ اخیه)

حلقه یا چوبی که در طول جانوران، توی

دیوارها به کار گذاشته‌اند تا زنجیر و افسار

را به آن ببندند. «حلقه آهنی پایین آخور

که افسار اسب را بآن ببندند» فک. و ۳-

بستن؛ مهار کردن، افسار زدن کسی .

← a-lam-šenge-الم‌شنکه (علم‌شنکه).

← /aşrefi/ **اشرفی** - ašrafi: سکه‌ای

از طلا که تا اواخر زمان قاجاریه رواج

داشت وزن آن يك منقال طلا بود و نیم

اشرفی هم از لحاظ وزن و قیمت نصف اشرفی

و ربع اشرفی هم يك چهارم اشرفی بود»

فک. اشرفی از ابداعات اشرف افغان بود

که در برابر شاهی و عباسی صفویان که از

فلزهای کم بها ساخته می‌شد بنام خود از

طلا سکه زد و بعد هم چنانکه می‌دانیم

سکه بزرگ‌تر نام سلطنت را در جهان

نادر ایران زمین و خسرو گیتی‌ستان .

ولی نام اشرفی بجای سکه طلا هنوز هم

شنیده می‌شود .

← /aštarxun/ **اشترخون** ←

/haštarxun/ **هشترخون**.

← /atelak/ **اتلک** - بازی کودکانه

← گف .

← /atfâr, atfâl/ **اتفار یا اتفال** -

ادا و اطوار؛ ۳- ریختن، آوردن . علوم انسانی و مطالعات

← /atkeli/ **اتکلی** - تخمینی، ال‌بختگی

adkali- گتره‌ای بی‌حساب، تخمینی =

ادکلی [فب ۲] = ادکلی [تهران] atkeli:

بی‌حساب، گتره‌ای، تخمینی» فک .

← /atollâyi/ **اتلایی** - عطاء لاهی،

نام طایفه‌ای از گولیان است ← گف .

← /awel e âb ban(d)/ **اول آب**

بند - موقعی که آبها را برای شخم‌شتوی

به زمین‌های کشتی می‌بندند اول میزان هم

گفته می‌شود = اول مهرماه «اول مهرماه

که اجاره‌های ملکی تجدید می‌شود» فک.

← /âb ban(d)/ **آب بند** .

/az sar cešme gelâlad budan/
 آب از سر چشمه گل آلود بودن - خراب بودن
 پایه و شالوده کار. /âvordæn e ceš(m)/
 آب آوردن چشم = /ou ouordæn e ceš/
 او آوردن چشم ← /âb/ آب .

/âvordæn e šekam/
 آب آوردن شکم = /ou ordæn e šekam/
 ← /âb/ آب. /bâla/ آب بالا - سرقلیانی
 که تنبلی کوی آن رطوبت کمی داشته باشد .
 این واژه متضاد «سیرنم» است «فک» .
 /cekidan/ آب چکیدن - ۱ - چکیدن
 آب، تراوش کردن :

/az goje nâxunâš ne mi ceke/
 آب از سچ ناخوناش نمی چکه - آب از
 لای انگشتانش نمی تراود، بسیار خسیس
 است ۲ - آب تنی کردن .

/ceku/ آب چکو - آب چکان =
 /ou ceku/ او چکو . /dide/ آب
 دیده - بسته شده ، در آب افتاده .
 /ne dide/ آب ندیده - پارچه یا آجر یا
 چیزی که به آب نرسیده باشد =

/ou ne dide/ او ندیده. /me bârik/
 آب باریک - «در آمد کم و همیشگی» =
 /ou bârik/ او باریک - به باریک ساختن ؛
 به درآمد کم و مستمر خود قناعت کردن .
 /me bile/ u xorde/ آب بیلغون
 خورده - آب بی لگام خورده، بی بند و
 بار - افسار گسیخته و بیحیا؛ [شهر به شهر
 گشته و آب بیلغون خورده] /me ceš(m)/ آب
 چشم - حیا = /ou ceš/ او چشم، چشم
 ریخته؛ بیحیا. /me dâm e šemšir/ آب

/ayâlbâr/ عیالبار - عیالوار
 /ayâre/ ایاره - دستبند و انگوی بزرگ و بهن
 گویند، «دستبند و انگوی بزرگ و بهن
 از طلا» = ایاره [فب] «فک» ← /alangū/
 /ayâs/ ایاس - هوای صاف و
 سرد = ایاز [تهران]؛ «هوای خنک» فک.
 /azâb-koš/ عذابکش - کسی که
 باشکند چه کشته شده باشد؛ کسی که از رنج
 و غم بمیرد؛ ۳ شدن، ۳ کردن .
 /azizâbâd/ عزیز آباد - ۵۴ - ۵۶ *
 ۱۵ - ۳۰ ده ۱۲۰ خانواری راورد دریک
 کیلومتری مغرب مرکز بخش .
 ۰۹ - ۵۶ * ۳۵ - ۳۱ دهکده ۶ خانواری
 کوهستان در ۲۷ کیلومتری شمال غربی
 مرکز بخش .

â'

/âb/ آب - /ou/ او . ۱ - در
 معنی آب معروف و شیرۀ میوه .
 ۲ - در معنی اخلاط و مایعاتی که از
 بدن انسان و حیوان تراود .
 ۳ - بیماری چشم که /morvâri(d)/
 گفته می شود . فعل آن را /âvarban/
 آب آوردن و در طب قدیم نزول آب گفته اند،
 در چشم پزشکی آن را Cataracte
 گویند. /âvordæn-e šekam/ آب
 آوردن شکم؛ بیماری تورم امعاء و احشاء.
 ۴ - جوهر تیغ و جلای جواهر؛ فولاد
 ۳ داده ≠ فولاد خشک . الماس ۳ دار .
 /az tekun ne xordan/ آب از آب
 تکون نخوردن - هیچگونه انفاق روی ندادن.
 ۱ - به جای های بزرگ .

آب رفته و رفتن - روزگار گذشته باز
 گشتن /*we šun az ye ju raftan* /
 آبشون از یه جور رفتن - باهم درست
 آمدن، باهم سازگار بودن. /*we tilun* /
 آب تیلون = /*ou tilun* /
 ← /*tilun* / تیلون. /*we xoš* / آب خوش -
 آب گوارا - آب خوشی از گلوم پایین
 زرفته : يك دم آسوده نبوده ام .
 /*we zire kâ* / آب زیرک - آب زیرک
 کسی که ظاهر آرام و باطن خطرناک دارد
 «آدمی که صاف و رو راست نباشد، کسی
 که شيله پيله دارد» = آب زیرک [تهران] «
 فک = /*a/røb e zir e hasir* /
 زیر حصیر. /*ni garm kerdan* / آبی
 گرم کردن - آمیزش کردن. /*âb kaš* /
 آبکش - جذب کننده آب. /*kerdan* /
 آب کردن - جنس بدی را به پول تبدیل
 کردن ، به فروش رساندن، قالب کردن ،
 «جنس بیجلی را بقیمت مناسب فروختن»
 فک = /*ou kerdan* / او کردن .
 /*kešide* / آب کشیده =
 /*ou kešide* / او کشیده - خیسانده ،
 چیزی که آنرا با آب خیس کرده باشند؛ نان
 /*âb ne kešide* / آب نکشیده - خشن ،
 نتراشیده و نخراشیده، زشت و رکیک ؛
 /*harf e âb ne kešide* / حرف آب
 نکشیده - ناسزا و سخن رکیک و خشن
 ← /*âb var dâstan* / آب ورداشتن.
 /*ou o âteš* / آب و آتش = /*o âteš* /
 او و آتش - خطر ، کارهای خطرناک؛ از -
 گذرودن؛ از خطر گذرودن، کودک را به حد
 تمیز رساندن، /*zædan* /
 /*xodeše be* /

☆ /*ou dæme šemšir* / اودم شمشیر .
 دم شمشیر - تهدید. دادن؛ تهدید کردن .
 بیشتر درباره تهدید بیجا و به صورت
 مسخرگی به کار می رود. مده: توپ مزن.
 /*we dæm e xuše* / آب دم خوشه یا
 آب خوشه - آبی که نزدیک به بستن دانه های
 سنبله به جو و گندم می دهند =
 ☆ /*ou dæme xuše* / اودم خوشه .
 /*we gel âlud kerdan* / آبه گل آلود
 کردن - برای سودجویی سخن چینی و
 به هم اندازی کردن /*we gol e gandom* /
 آب گل گندم - آبی که موقع گل کردن
 سنبله ها درغلاف ساقه جو یا گندم به زراعت
 میدهند «آخرین آب که بکنند دهند» فک. =
 /*ou gol e gandom* / او گل گندم .
 /*âbeki* / آبکی - «رقیق ، شل ، کم مایه
 = اوئکی [ف]» فک. = /*oueki* /
 /*we komâždun e zyâd kerdan* /
 آب کمزردونه زیاد کردن - آب دیزی
 رو زیاد کردن (تهرانی).
 /*endâxtan* / آب انداختن -
 آبیاری کردن، پر کردن از آب، در آب
 ریختن، آب پس دادن، شاش کردن و دفع
 منی درجانوران. تسلیم شدن مرد در برابر
 توقعات زن. «از دست دادن نشاسته و شله
 زرد یا نظائر آنها خودگیری خود را
 و شل شدن» فک. «به آب نشستن ماست
 و دوغ و ته نشین شدن آب لیمو و نوع آن
 (خراسانی)» فل. = /*ou endâxtan* / او
 انداختن. /*we pâk ru dasteš rixtan* /
 آب پاک رو دستش ریختن - طمع و انتظار
 و توقعش را بریدن، او را مأیوس کردن
 «طهرانی» فل. /*we rafte var gaštan* /

خودشه به زدن؛ خود را به آب و آتش زدن، به استقبال خطر رفتن، به کارهای خطرناک اقدام کردن، به هر دردی و هر کاری دست زدن.

oftâdan / آب افنادن = آب گرفتن جایی؛
âb oftâde tu koteš / آب افتاده
 تو کتشی : سوراخشی را آب فرا گرفته است، دستپاچه شده است. = افنادن میوه - نیمرس شدن؛ = افنادن تو پوست؛ کمی فر به شدن. / *paz* /
 آب پز = خوراکی که به جای روغن با آب پخته باشد = *ou paz* / او پز.
raf(t) / کوتاهی پارچه پس از شستن. آب رفتن؛ کوتاه شدن پارچه = *vâ âb raftan* /
 به آب رفتن = کم آب میره؛ پس از شستن کمی کوتاه می شود. / *sâl* / آبسال = سالی که باران به اندازه کافی بیارد = *ousâl* / یا *tar-sâ* / ترسال در برابر / *xoš(k)sâl* / خشکسال.
 آب شدن = ذوب شدن، نابود شدن؛ از بین رفتن.
e šodən e zāre / آب شدن زهره - ترسیدن شدید = *terkidən e zāre* /
 ترکیدن زهره = *zārs terak šodan* / زهره ترک شدن؛ شکافتن زهره.
šodən e del / آب شدن دل - از انتظار بیتاب و توان شدن.
šodan = *qaŋ tu deleš* / قند تو دلش آب شدن؛ از خوشحالی ذوق کردن.
tu dāneš jam šodan / آب تو دهنش چه (ع) شدن - دل به هم خوردن و احساس حالت استفراغ کردن.
tu deleš tekun nexordan / آب تو دلش تکون نخوردن - آب در دلش تکان نخوردن، فارغ و آسوده خاطر بودن.
vardâru / آب وردارو =

بردار [...ش آب وردارو شده] بالغ شده. «پسر دوازده سیزده ساله که وارد دوران بلوغ شده است» فک .

var dâstan / آب ور داشتن - کنایه دار بودن، دوپهلو بودن.
in harfeš âb var midâš / حرفش آب ور می داش - این سخنش کنایه دار و دو پهلو بود. / *var dâr* /
 آب وردار = کنایه دار ← *kešide* /
 آب کشیده و *ne kešide* / آب نکشیده.
xod e kart o cangâl xordan / آب خوده کارت و چنگال خوردن - آب با کارت و چنگال خوردن؛ فرنگی مآبی به خرج دادن.
xordan e ceš(m) / آب خوردن چشم - امید داشتن؛
cešmam âb nemixore / چشمم آب نمی خوره - امید ندارم، محال می بیندارم. / *az-gozašte* / از آب گذشته - ره آورد. سوقات سفر. / *bad* / بدآب - حیوانی که از آب رمی کند = *bad ou* / بدآب. / *væzædan* / وه آب زدن - برای عبور داخل آب شدن.
bi godâre væzædan / بی گدازده آب زدن. نسنجیده به کاری اقدام کردن و به وبال آن گرفتار شدن. / *das væ-resundan* / دس وه آب رسوندن - دست به آب رساندن؛ به مستراح رفتن.
gel berâš væ-gereftan / گل برآش وه آب گرفتن - برایش گرفتاری فراهم کردن. / *kenâr e* / کنار آب = / *sær e* / سرآب = مستراح.

خودشه به زدن؛ خود را به آب و آتش زدن، به استقبال خطر رفتن، به کارهای خطرناک اقدام کردن، به هر دردی و هر کاری دست زدن.

oftâdan / آب افنادن = آب گرفتن جایی؛
âb oftâde tu koteš / آب افتاده
 تو کتشی : سوراخشی را آب فرا گرفته است، دستپاچه شده است. = افنادن میوه - نیمرس شدن؛ = افنادن تو پوست؛ کمی فر به شدن. / *paz* /
 آب پز = خوراکی که به جای روغن با آب پخته باشد = *ou paz* / او پز.
raf(t) / کوتاهی پارچه پس از شستن. آب رفتن؛ کوتاه شدن پارچه = *vâ âb raftan* /
 به آب رفتن = کم آب میره؛ پس از شستن کمی کوتاه می شود. / *sâl* / آبسال = سالی که باران به اندازه کافی بیارد = *ousâl* / یا *tar-sâ* / ترسال در برابر / *xoš(k)sâl* / خشکسال.
 آب شدن = ذوب شدن، نابود شدن؛ از بین رفتن.
e šodən e zāre / آب شدن زهره - ترسیدن شدید = *terkidən e zāre* /
 ترکیدن زهره = *zārs terak šodan* / زهره ترک شدن؛ شکافتن زهره.
šodən e del / آب شدن دل - از انتظار بیتاب و توان شدن.
šodan = *qaŋ tu deleš* / قند تو دلش آب شدن؛ از خوشحالی ذوق کردن.
tu dāneš jam šodan / آب تو دهنش چه (ع) شدن - دل به هم خوردن و احساس حالت استفراغ کردن.
tu deleš tekun nexordan / آب تو دلش تکون نخوردن - آب در دلش تکان نخوردن، فارغ و آسوده خاطر بودن.
vardâru / آب وردارو =

بلندی که تا قرن بیستم بجای پالتومعمول بوده است .

آبدار /âb-dâr/ - ۱- آبیاری ،

مأمور تقسیم آب .

۲- شاداب، پر آب .

آبدندان /âb dendun/ -

۱- نوعی انار پر آب و شیرین و بی هسته .

۲- نوعی آب نبات .

آبدرجان /âbderjun, ouderjun/ -

۴۲-۵۶*۰۶-۳۱ دهکده ۶ خانواری

راور کرمان در ۲۴ کیلومتری جنوب غربی

مرکز بخش .

آبدران /âb derun/ - ۵۶-۰۴*

۴۸-۳۰ دهکده ۱۴ خانواری دهستان

حصن در ۶۰ کیلومتری شمال غربی

زرنده کرمان .

آبدوز(د) /âb doz(d)ak/ -

آبفشان، اسبابی مانند سرنگ که آبرا

با فشار بیرون براند. ۳ زدن: آب را با

کمک دست و انگشتان فشاندن، آب

افشاندن با آبفشان ← /âbdoz(d)u/ آب

دوز(د) و .

آبدوز(د) و-حشره /âb doz(d)u/

آبی، خشک که بر روی آب برخی کاریزها

دیده می شود . ← /âb doz(d)ak/

آبدوز(د) ک .

آبدوغ-دوغ رقیق /âb duγ/ =

آبدوغ /ou duγ/ او دوغ /xyâr/ ۵۷-۰۳*

خیار - خوراکی که با آبدوغ و خیار و

سبزی و کشمش و مغز گردو فراهم شود .

آب گرم /âb e garm/ -

۳۵-۵۷*۰۴-۳۰ دهکده دو خانواری

/mâz e = dâdan/ مزه آب دادن -

بیطعم و بیمزه بودن =

/mâze ou petti dâdan/ مزه او

پتی دادن. /var = gaštan/ آب پس

دادن-آبفتادن /var=gaštene dânan/

ور آب گشتن دهن - آب افتادن دهن،

هوس کردن = /var ou gaštan/

وراو گشتن دن. /və ye = xordan/ وویه

آب خوردن- به یک آب خوردن، در یک لحظه.

آب انبار /âb ambâr/ -

آب اژداد /âbâ aždâd/ آبا و

اجداد. ۳: آبا واجداری. موروثی .

آباجی /âbâji/ - لفظی است

برای خواندن خواهر و خطاب باو به کار

میرود، فک. خواهر بزرگش ← /bâji/

آب بند /âb ban(d)/ =

محل یا موقع بستن آب ← /ou ban/

اول آب بند- /awêle = /sər e /سر

آب بند - جایی که برای تقسیم آب اراضی

تعیین شده است .

آب باریکو /âb bâriku/ [? * ?]

مزرعه بیست و پنج کیلومتری شمال کرمان

بر سر راه راور = /ou bâriku/ او باریکو

آب باز - شناگر = /âb bâz/

او باز. /ou bâz/ - /i/ آب بازی -

شناگری .

آب بید /âb bid/ - ۵۷-۰۳*

۵۳-۳۰ = /ou bid/ او بید- دهکده

دو خانواری حرجند در ۱۱۰ کیلومتری

شمال کرمان .

آب دست- قبا /âbdas(t): âbdaš(t)/

کردهای زراعتی از آب. پر کردن آب انبار و حوض، برداشتن آب برای مسافرنهای دراز. «پر آب کردن ظرف پس از ساختن برای امتحان که معلوم شود آب چکه میکند یا نه (خراسانی)» فل.

/âb guš(t)/ ؛ /ou guš(t)/

آبگوشت - غذای مشهور که با گوشت و سبزی و حبوبات و ادویه در آب جوش می‌پزند و چاشنی مخصوصی از ترش‌ها و سسها به آن می‌زنند و بیشتر آبگوشت را به نام آن چاشنی می‌خوانند؛ آبگوشت آب‌لیمو، آبگوشت آب‌غوره، آبگوشت گوجه‌فرنگی، آبگوشت آب نارنج و به نامهای دیگری نیز از روی اجزائی که در آن می‌ریزند مشهور است. آبگوشت نذری نیز به نام صاحب‌نذر خوانده می‌شود. «غذائی که از گوشت و اجزای دیگر تهیه کنند و آنرا انواع مختلف است...» فل.

آبگوشت /*me emâm hoseyni* /

امام‌حسینی - آبگوشتی که به نذر در ایام عاشورا فراهم سازند و شیعیان را اطعام کنند. /*me kufte* /

«بدو شکل پخته میشود ۱- گوشت را با نخود و برنج و سبزی میکوبند سپس کوفته میکنند و میجوشانند. در تبریز این نوع آبگوشت معروف به «کوفته کاسی» است.

۲- گوشت را با نخود و برنج و سبزی میکوبند و بعد کوفته‌های بزرگی از آن درست می‌کنند و میجوشانند، آلو و تخم مرغ و کشمش هم در آن میریزند و چاشنی آن را سرکه شیره می‌زنند. این نوع

دهستان جوشان در ۴۵ کیلومتری جنوب غربی شهداد کرمان.

آب مرواری /*me morvâri(d)* /

آب مروارید، بیماری چشم = /*ou morvâri* / ← واژه /*âb/âb* /.

آب‌فلفل /*âb felfelu* / «غذائی

که از آب و روغن و فلفل کوبیده سیاه درست میکنند سپس نان در آن ترید کرده و می‌خورند = او فلفلوه» فل.

آب‌گردون /*âb gardu* /

بزرگی که چند لیتر گنجایش دارد و آشپزها و شیرینی‌سازها با آن مایعات محتوی دیکها را بهم می‌زنند و جابجا می‌کنند.

= /*ou gardu* / **او گردون**.

/*âb-garm-u* ؛ /*ou-garm-u* /

آب‌گرمو - غذایی که با تخم مرغ و آرد بو داده و پیاز سرخ کرده و سبزیجات در آب جوش درست می‌کنند، و آنرا اشکنه گویند. «آرد را با روغن و پیاز سرخ کنند

و بعد از سرخ شدن آب در آن ریزند و میکذارند تا جوش آید سپس سبزمینی در آن ریزند و تخم مرغ در آن شکنند و نان در آن ترید کنند و خورند = اشکنه [تهران]» فل. ← گف /*eškene* / اشکنه.

آب‌گیر /*âb-gir* /

برای آب و مایعات: /*ye ma* / **âbgireše** /

به من آب‌گیرش = يك من آب می‌گیرد؛ «گنجایش ظرف، اندازه ظرف مثلاً گویند «این دیک يك من آب‌گیر دارد». فل.

آبگیری /*âbgiri* /

در آن میریزند و میجوشانند و برای چاشنی آب لیمو با آن میزنند. در تهران این نوع آبگوشت را «قیمه آبدار» می خوانند» فک. /me γure/ آبگوشت غوره - «در این آبگوشت سبزی میریزند و چاشنی آنرا غوره تازه می زنند» فک .

/me sabzi/ آبگوشت سبزی - «آبگوشتی که در آن سبزی میزنند = بوزباش [تهران]» فک . /me sâde/ آبگوشت ساده -

«در این آبگوشت کمی برنج و از حبوبات فقط نخود میریزند = آبگوشت نخود آب» فک.

/me taŋgâb/ آبگوشت تنگاب - آبگوشتی که آب آن کمتر از معمول است. «آبگوشتی است که مقدار آب آن نسبت بوزن گوشت کمتر است» فک. /me toršâle/ آبگوشت ترشاله - «آبگوشتی که در آن برگه زردآلو پزنده فک .

/âb-jezzu/ آب جزو - قاتقی

که با سیب زمینی و پیاز و روغن و ادویه در آب جوش فراهم می کنند .

/âbkaš/ آبکش - کسی که آب از چاه

می کشد، /oukaš/. «مردی که پشت چرخ چاه می نشیند و آب از چاه بر میکشد» فک .

/âbku/ آبکوه - ۱۵ - ۵۷*

۳۳-۳۰ ۱- دهکده هفت خانواری دهستان چهار فرسخ در ۳۰ کیلومتری شمال غربی شهداد کرمان .

۲- محله بزرگیت در راور کرمان

که بیشتر آن را رق آباد می نویسند و مردم آن را /âbkuysi/ آبکویی گویند = /oukuysi/ اوکویی .

آبگوشت را «آبگوشت سر که شیره» هم می خوانند» فک . /me limu/ آبگوشت لیمو - «آبگوشت ساده ای که چاشنی آنرا لیمو عمانی زنند» فک.

/me motanjene/ آبگوشت متنجنه - آبگوشتی که با سلیقه خاص و با مقدار زیادی از حبوبات و مغز گردو و سبزی و چاشنی ها و وسها فراهم شود. «آبگوشتی است که اجزای آن گوشت و مغز گردو و برگه زردآلو و خرما ی قصب [= قصر] و شنبلیله است» فک .

/me noxodâb/ آبگوشت نخود آب - آبگوشت ساده که بیشتر برای پرهیزانه فراهم می کنند و تنها نخود و پیاز در آن می ریزند = /msâde/ آبگوشت ساده .

/me qâteγu/ آبگوشت قاتغو - «برای تهیه این آبگوشت، گوشت را با نخودچی یا نخود خام میکوبند و سبزی در آن خورده میکنند. بعداً از این مخلوط کوفته درست میکنند و کوفته ها را در روغن سرخ میکنند، سیب و گوجه را هم در روغن سرخ میکنند در کوفته ها میریزند سپس میجوشانند. چاشنی این آبگوشت آب نارنج یا آب لیمو ترش است . این آبگوشت را قاتق گوشت qâtoqe gušt هم می خوانند . در تهران معروف به آبگوشت کرمانی است» فک .

/me qeyme/ آبگوشت قیمه - آبگوشت ساده ای که گوشت آن را برای اینکه زودتر بپزد قیمه می کنند ، «گوشت را خورد می کنند و چرخ میدهند و سپس لپه